

تبادل و تهاجم فرهنگی

۱. وقوع نسبت بده بستان فرهنگی در میان اقوام امر مسلم است و چون و چرا ندارد. از دوست سال پیش هم نحوی هجوم فرهنگی از جانب غرب آغاز شده و در نیمه دوم قرن بیستم، این هجوم به «شبیخون فرهنگی» مبدل شده است. در ظاهر از آنچه گفته شد بر می آید که تا دوست سال پیش هجوم فرهنگی مورد نداشته و هر چه بوده مبادله فرهنگی بوده است. این تلقی و نتیجه گیری به طور کلی درست است، به شرط آنکه تصور نشود هر چه از علم و فرهنگ از جایی به جای دیگر رفته در ازای آن چیزی باز آمده است. منظور از مبادله فرهنگی اخذ و قبول علوم و آداب و تصرف در آنها و آمادگی برای تعلیم و نشر آموخته ها و دریافت هاست. در اینجا معامله ای صورت نمی گیرد و عقدی در کار نیست و اگر قومی امروز چیزی از قوم دیگر بگیرد، شاید چند قرن بعد چیزی به آن قوم باز دهد و البته این هم به قصد ادای دین نیست، زیرا فرهنگ بخشی و فرهنگ پذیری موقوف به تحقق قوه تمیز و نیروی طلب و شوق فراگرفتن در پذیرنده است.

یونانیان با میل و به حکم طلب از مصریان و ایرانیان بسیار چیزها آموختند؛ ما نیز در دوره بسط فرهنگ اسلامی، دانش را از هر جا که بود، بخصوص از هند و یونان فراگرفتیم و برآن افزودیم و آن را در حوزه وسیعی که از مدیترانه تا سند و حتی دورتر وسعت داشت، پراکندیم و همین علم بود که به تدریج به اروپا رفت و زمانی که نشاط علمی در اروپا پدید آمد، اروپاییان از علوم و معارف مسلمانان فایده ها بردند؛ یعنی ما که علم یونانی را در قرون اولیه تاریخ هجری فرا گرفته بودیم، دو سه قرن بعد، آن را به صورتی پرورده به هرکس که طالب علم بود عرضه کردیم و اروپا بیشتر از آن بهره برد.

اینکه گفته اند علم در عالم اسلام مرده به دنیا آمد، یا ایرانیان و مسلمانان علوم یونانی را گرفتند و از آن مراقبت کردند و بالأخره به صاحب اصلی آن یعنی اروپا پس دادند، سخن سنجیده ای نیست. علم را کسی به زور و اکراه به مسلمانان نداد که آن را تلف و تباه کنند، بلکه در عالم اسلامی تعلق به علم پیدا شد و مستعدان درصدد تحصیل دانش و تحقیق برآمدند. اما آنان که به مسلمانان امانت داری علوم یونانی را نسبت داده اند، به شرایط امانت داری و تفاوت امانت ها توجه نکرده اند. مال را معمولاً نزد کسی امانت می گذارند که ظن خیانت به او نبرند؛ یعنی او را شناسای حدود و حاکم بر نفس خویش و غیرمتمدنی به حقوق و اموال دیگران و قادر بر نگهداری امانت بدانند. اگر این شرایط در امانت گذاری اموال منظور است، آیا علم و معرفت را نزد چه مردمی می توان به امانت سپرد؟

وقتی مسلمانان علوم یونانی و هندی را آموختند، صاحبان آن علوم، یا لاقط صاحبان علم یونانی، چندین قرن بود که دوران شان به سر آمده بود. آنها علم خود را گذاشته و رفته بودند تا هر کس اهلیت و قابلیت دارد، آن را فراگیرد. علم یونانی علم آماده ای نبود که آن را به شاگردان مدارس بیاموزند. طالبان علم در عالم اسلامی می بایست علوم یونانی را از گنجینه غبارگرفته کتابخانه های دور و نزدیک بیرون بیاورند و به زبان عربی برگردانند. یعنی می بایست این تذکر در قوم پدید آید که آنها امانت داران هنر و علم و دانش هستند و امانت گذار تاریخ آنها را به حفظ این امانت خوانده است. وقتی تاریخ چیزی را به قومی امانت می دهد، نمی خواهد که آن را به همان صورت که بوده است باز پس بگیرد، زیرا تاریخ - که از

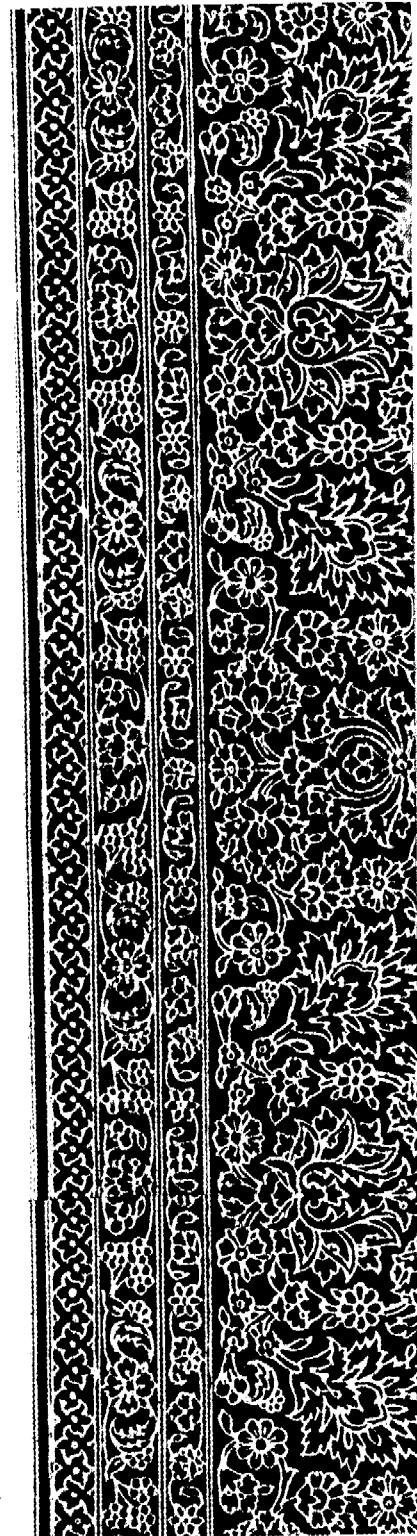


این امانت جدا نیست - هرگز بر یک حال نمی ماند.

مسلمین اگر اهل تصرف و تفکر نشده بودند به طلب علم و فلسفه یونانی بر نمی خاستند. اما آنان نیروی طلب داشتند و چون علم را فرا گرفتند در مسائل و معانی فرا گرفته خوض و تعمق کردند و به مقام اجتهاد رسیدند. مانعی ندارد که بگوییم آنها امانت دار علوم بودند و آن را به غرب پس دادند، اما امانت علم را با امانت های رایج قیاس نیاید کرد؛ یعنی علم امانتی نیست که دست نخورده به صاحب آن مسترد می شود. امانت علم را در جان و با جان باید پرورد و آن را زنده و بانشاط به دیگران باید داد. این امانت از نوع امانت هایی نیست که آن را باز پس دهند، زیرا دهنده و گیرنده آن زمان است و زمان متصرّم است. پس در لفظ مبادله و تبادل فرهنگی مسامحه ای وجود دارد. مردمی که علم را از هر جا باشد فرا می گیرند، آن را به هر کس که طالب باشد می آموزند؛ اینان اهل مبادله فرهنگ و دانش اند و هر قومی که اهل معرفت باشد از این مبادله دریغ نمی کند.

۲. گفتیم که تهاجم فرهنگی از دویست سال پیش آغاز شده است. آیا پیش از قرن هجدهم، فرهنگ ها مورد تعرض و تهاجم قرار نگرفته است؟ دارمستتر، ایران شناس نامدار، گفته است که اسکندر در حمله به ایران می خواست ایران را یونانی کند، اما یونان را ایرانی کرد. نظام الملک مدارس نظامیه دائر کرد که کلام اشعری و فقه شافعی را مدار تعلیمات دینی در سراسر عالم تحت استیلای سلجوقیان قرار دهد و با تعالیم شیعه و بخصوص با آموزش های اسماعیلی مقابله کند. نظامیه ها در رقابت با مدرسه بزرگی که فاطمی ها در مصر تأسیس کرده بودند به وجود آمد. آیا کاری که فاطمی ها کردند و تدابیری که نظام الملک برای خنثی کردن تبلیغ و تعلیم اسماعیلیان اندیشید، نوعی تهاجم یا دفاع فرهنگ، نبود؟ در مورد جنگ های دینی چه بگوییم؟ آیا مسلمانان که مصر و ایران را فتح کردند و با رومیا بدند و قسمت هایی از اسپانیا و روم شرقی را به تصرف درآوردند، فرهنگ مردم سرزمین های فتح شده را دگرگون نکردند؟

از این قبیل پرسش ها بسیار می توان به میان آورد. اسکندر و چنگیز و آتیلا و تیمور جهانگشا بوده اند و البته اگر نوعی نشاط فرهنگی در قومشان پدید نیامده بود، قدرت جهانگشایی هم نداشتند. اما آنها هیچ کدام حامل فرهنگ قوم خود نبودند که بتوانند آن را به اقوام شکست خورده تحمیل کنند. گفته دارمستتر در مورد اسکندر و مأموریت یا خواست او درست نیست. اسکندر قصد یونانی کردن ایران را نداشت و البته با آمدن او به ایران یونان هم ایرانی نشد و با اینکه زبان و بعضی آداب یونانی در دربار و سازمان حکومت باقی ماند، جانشینان اسکندر در ایران - یعنی سلوکیان - ایرانی شدند. آداب یونانی که در زمان سلوکیان و اشکانیان به ایران آمد، در قیاس با علم و فلسفه ای که در دوره اسلامی از عالم پایان یافته یونانی اخذ شد، بسیار ناچیز است. چنگیز هم چیزی از فرهنگ مغولی به سرزمین هایی که فتح کرد، نبرد؛ اما جانشینانش در ایران خیلی زود مسلمان شدند و زبان فارسی آموختند و آداب مغولی را ترک کردند و جز چندین لفظ که وارد زبان فارسی شد و بعضی رسوم غیر اساسی دیوانی، از فرهنگ و آداب مغولی در ایران چیزی باقی نماند.



نکته‌ای که به آن کمتر توجه شده است، اینکه بعضی هجوم‌های نظامی، دانسته و ندانسته، به اقتضای طلب فرهنگ و معرفت واقع شده است، یعنی اقوامی که بر آمدنشان با پیدایش نیروی جنگی و نظامی آغاز شده است خیلی زود خود را به فرهنگ نیازمند دیده‌اند زیرا نشاط روحی اگر به تعادل و تناسب نرسد، دیر نمی‌پاید. مغولان که نیروی جهانگشایی و قهر در خود دیدند، چون به ایران آمدند، آرام گرفتند. صلیبی‌ها که در طی جنگ‌های طولانی چیزی به دست نیاوردند - و بسیاری از مورخان غربی کار آنان را حماقت دانسته‌اند - آمده بودند که اصل روحی و اخلاقی خویش را بازشناسند و نکته مهم تر اینکه صلیبیان با اینکه ظاهراً هیچ علاقه‌ای به علوم اسلامی نداشتند، آثار و کتب علمی را از میان بردند و آنها را سالم به اروپا انتقال دادند. این حادثه را نباید اتفاقی دانست.

۳. تا اینجا بحث در این بود که در تاریخ قدیم چیزی که بتوان به آن نام تهاجم فرهنگی داد نمی‌شاسیم. هر چند که انتقال فرهنگ از جایی به جای دیگر موارد بسیار داشته است، اما در مورد دعوت انبیاء چه بگوییم؟ آیا به فتوحات مسلمین در صدر اسلام نام جهانگشایی بدهیم یا بگوییم مقصود از جنگ دعوت به اسلام و ترویج آن بوده است؟ مانی ندارد که بگوییم مسلمانان جهانگشایی کردند؛ اما جهانگشایی مقصد و مقصود آنان نبود. سپاهیان اسلام داعیان و مبلغان دین مبین بودند. اگر چنین است، آیا آنان نمی‌خواستند اعتقادات و فرهنگ مردمان و اقوام مختلف را تغییر دهند؟ به عبارت روشن‌تر، آیا کسانی که جنگ دینی را آغاز می‌کنند، جنگشان را نمی‌توان نحوی هجوم فرهنگی خواند؟ در مفهوم هجوم فرهنگی که اخیراً مصطلح شده است، عنصر سیاسی غلبه دارد؛ یعنی مراد از آن تعرض به فرهنگ برای رسیدن به مقاصد سیاسی است، و گرنه هیچ کس نمی‌گوید فرهنگ‌ها باید همواره به همان صورتی که هستند بمانند و نباید هیچ فرهنگی دگرگون شود. مسلماً وقتی که ایرانیان و مصریان و ... اسلام را پذیرفتند، قانون و رسم و آیین و فرهنگشان تغییر کرد و عالم جدیدی به وجود آمد. دعوت به اسلام و جنگ‌ها و فتوحات مسلمین نیز برای تملک سرزمین‌ها و غلبه بر اقوام دیگر نبود، چنان که حتی حاکمان متعصب و خودرأی و مستبدی که در عالم اسلام مقام خلافت و نظارت بر اجرای احکام و حفظ حدود دین را به سلطنت تبدیل کردند، به این معنی توجه نداشتند که با تصرف در روح و فکر مردمان به آسانی می‌توان بر آنان مسلط شد و حکومت کرد.

ممکن است پرسند که مگر انتشار علوم و معارف و آداب غیردینی همواره به قصد تصرف و استیلا بوده است که تنها دعوت دینی و جهاد بر ضد کفار، برای آنکه مبادا کسی آن را تهاجم فرهنگی بخواند، با تصنع، مستثنی شود. با اندکی دقت بی‌وجه بودن اشکالی که در این پرسش عنوان شده است آشکار می‌شود. اصلاً فرض این نبود که بگوییم هر کاری که به نام دین و برای نشر ادیان شده است از دیگر وقایع عالم قدیم جداست، بلکه گفتیم که کمتر کسی جهانگشایی را هجوم فرهنگی می‌داند و تنها موردی که ممکن است به این عنوان خوانده شود، کار داعیان ادیان است، بخصوص اگر آنها برای نشر عقاید خود به جنگ بپردازند.

آیا مسلمانان که به مصر و شام و ایران و روم هجوم بردند، صرفاً قصد جهانگشایی داشتند؟ مسلمان معتقد، به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد و قصد جهانگشایی در کار مجاهدان صدر اسلام را مستفی می‌داند. ولی اگر قصد جهانگشایی منتفی باشد، باید پذیرفت که نیت و قصد اصلی ابلاغ و نشر دین بوده است. در این صورت، چگونه دعوت دینی و جنگ اعتقادی را هجوم فرهنگی نخوانیم؟ ظاهراً بعضی شیوه‌های کنونی متداول در نشر و ترویج اصول تجدد، تقلیدی از روش‌های تبلیغ و ترویج دیانت است. مع هذا میان این دو وضع اختلاف جوهری وجود دارد. پس سعی کنیم که این اختلاف آشکار شود. داعیه این است که تهاجم فرهنگی از صفات و آثار دوره جدید و تاریخ متجدد است و پیش از این، هرگز در هیچ جا سابقه نداشته است. برای اینکه این حکم عجیب به نظر نرسد، توضیح می‌دهم که اولاً تهاجم فرهنگی را با انتقال و نشر و تبادل و بسط و تبدل فرهنگی نباید اشتباه کرد؛ ثانیاً در مفهوم تهاجم فرهنگی که در سال‌های اخیر مصطلح شده است قصد استیلا و به طور کلی غرض سیاسی مأخوذ است. وقتی فلسفه یونانی به عالم اسلام انتقال یافت و فلاسفه عالم اسلام در آن تأمل و تحقیق کردند،

هیچ قدرت سیاسی از آن پشتیبانی نمی‌کرد. قرن‌ها بود که دیگر آتن امثال پریکلس و تمیستوکلس و آلکیبیادس نیروورده بود. به عبارت دیگر، فلسفه یونان مروج و مبلغ نداشت بلکه خود نشر یافت، زیرا درجایی استعداد و قوه قبول فلسفه و امکان تجدیدعهد آن پدید آمده بود. آمدن فلسفه یونانی به عالم اسلام بر اثر هجوم فرهنگی نبود؛ حتی توجیهاتی از این قبیل که کسانی برای مقابله با اهل ظاهر یا برای اعطای صورت منطقی و فلسفی به اصول و احکام دین به فلسفه یونانی رو کردند و یا برای بی‌رونق کردن بازار اسماعیلیان که اهل فلسفه بودند و گرفتن حجت از ایشان به توجیه و ترویج کتب فلسفی اهتمام شد، چندان موخه نیست. ممکن است کسانی از فلسفه برای این مقاصد و مقاصد کوچک‌تر از این‌ها بهره‌برداری کرده باشند؛ اما فلسفه برای نیل صاحبان اهواء به مقاصد خود، به عالم اسلام نیامده است. فلسفه را اهل نظر عالم اسلام پسندیدند و طلب کردند و با آن آشنا شدند و آن را از آن خود کردند. مسلماً این حادثه در تحول فرهنگ اسلامی بخصوص در ایران اثر عظیم داشته است. مع ذلک آمدن فلسفه یونانی را نمی‌توان هجوم فرهنگی یونانیان خواند. می‌گویند اگر آمدن فلسفه هجوم فرهنگی یونان نبود، پس چرا بعضی از علمای اسلام تعلیم منطق را منع کردند و کسانی منطق را زنده خواندند و حجت‌الاسلام احمد غزالی با آن همه وسعت نظر، فیلسوفان را تکفیر کرد و شاعری مثل خاقانی نهی کرد که:

فلسفه در سخن می‌آمیزید	وانگهی نام آن جدل منهدید
قفل اسطوره ارسطو را	بیر در احسن‌الملل منهدید
نقش فرسوده فلاطون را	در طراز بهین حلال منهدید
مرکب دین که زاده عرب است	مهر یونانش بر کفل منهدید

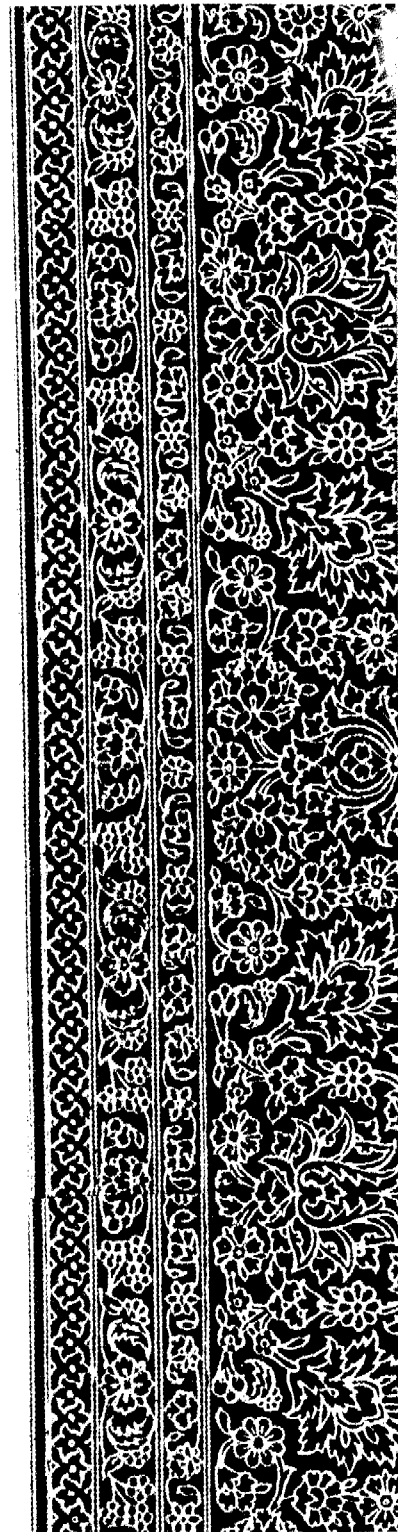
و هشدار داد که:

وَحَلِّ گمراهی است بر سر راه
ای سران پای در وحل منهدید

این مقابله‌ها برای چیست؟ اگر فلسفه عنصر بیگانه و مهاجم نبود، پس چرا این همه با آن در افتادند؟ اگر مخاطب نوبختی و سیرافی و غزالی و ابوالفرج جوزی و خاقانی و ابن تیمیه، یونانیان یا به طور کلی بیگانگان با عالم اسلام بودند، می‌توانستیم مخالفت آنان را مقابله با تهاجم فکری و فرهنگی بدانیم؛ اما هر دو طرف این نزاع مسلمان بودند، یا به نحوی به عالم اسلام تعلق داشتند. حاملان فلسفه به هر حال فلسفه را به جان پذیرفته بودند و آن را نه فقط منافی با دین نمی‌دانستند، بلکه بعضی از آنان کار را به جایی رساندند که فلسفه را شرط دین‌داری حقیقی خواندند. پس به صرف اینکه فلسفه تعلیم یونانیان و بخصوص افلاطون و ارسطو بوده است، نباید آن را نفی کرد و آورده دشمن و مهاجم خواند. فلسفه یونانی در سایه شمشیر استیلا به ایران نیامد. اصلاً فلسفه و به طور کلی تفکر نیازمند به حمایت شمشیر نیست بلکه در خود نیرویی دارد که با آن گسترش می‌یابد.

در آن زمان که اسکندر به ایران آمد، فلسفه طالب و جوینده نداشت، اما وقتی در آغاز عهد اسلامی، طلب فلسفه و دانش در جان‌ها پدید آمد، مسلمانان به اکناف و اقطار عالم رفتند تا گمشده خود را پیدا کنند. وقتی مردمی گمشده‌ای دارند و آن را می‌جویند، چگونه آنان را مورد هجوم بدانیم؟ تقریباً در همان اوان که در منطقه‌های میان رود نیل تا قفقاز و از ماوراءالنهر تا مدیترانه، مردم اسلام را می‌پذیرفتند و معارف اسلامی نضح پیدا می‌کرد، در اروپا نیز مسیحیت انتشار می‌یافت و اروپاییان نیز به اخذ علوم و معارف اقوام دیگر آغاز کرده بودند و مخصوصاً به آثار علما و فیلسوفان عالم اسلام توجه داشتند. در این موارد هیچ تهاجم فرهنگی در کار نبوده است.

چنانکه اشاره شد، فلسفه و دین در خود قوه بسط و انتشار دارند و حتی اگر یک قدرت سیاسی و نظامی راه نشر و بسط آنها را هموار نکند، گاهی نرم و آرام مثل آب و گاهی نیز تند و سریع مثل آتش نفوذ می‌کنند. مع هذا تا قوه و ذوق قبول در مردمی پدید نیاید، فکر و عقیده آنان را کسی نمی‌تواند تغییر دهد. ایرانیان و مصریان و اروپاییان آماده قبول بودند، یعنی در اعتقادات دینی آنان سستی و خلل راه یافته بود و در طلب اعتقاد تازه بودند و وقتی اسلام به ایشان عرضه شد، آن را پذیرفتند. می‌گویند:



بسیار خوب، مگر در عصر جدید مردم عالم با زور به تجدد رو کرده‌اند؟ فرهنگ غربی هم خود به خود بسط یافته و در همه جای عالم با طوع و رغبت پذیرفته شده است. اینکه فی‌المثل در ترکیه با خشونت خط را تغییر دادند و در ایران به اجبار حجاب از سر زنان برداشتند و ... اگر از جمله قضایای داخلی کشورهای افتاده در طریق تجدد یا مایل به افتادن در این طریق نباشد، از آثار و عوارض بسط فرهنگ غربی است.

وقتی گفته می‌شود که فرهنگ غربی خود به خود به خود بی‌زور شمشیر بسط پیدا کرده یا می‌توانسته است بسط پیدا کند، مراد این نیست که سیاست غربی در نشر آن دخالت نداشته و در هیچ جا خشونت به خرج نداده یا نشر فرهنگ و آداب غربی در مناطق فرهنگی عالم با هیچ مانع و مقاومتی مواجه نشده است. اتفاقاً یکی از مسائل مهم ما که باید در مورد آن تحقیق شود این است که تجدد در سراسر عالم، و مخصوصاً در عالم اسلامی و در ایران، چگونه راه یافت و مقاومت‌هایی که در برابر آن صورت گرفت از کجا و چگونه بود و چه ماهیتی داشت. آیا مقاومتی که صدسال پیش در برابر غرب می‌شد، با مخالفت‌های اخیر و چون و چرایی که در بیست سی سال اخیر پیش آمده و عنوان شده است چه نسبت دارد؟

ما فعلاً در مقام آن نیستیم که به این پرسش‌ها پاسخ بدهیم. آنچه می‌دانیم این است که غرب همه جا را فرا گرفته و در همه جای عالم، مروجان و مبلغان محلی بیشتر از ساکنان غرب جغرافیایی، سنگ تجدد غربی را به سینه می‌زنند. اصلاً تجدد با نام و صفت و عنوان غربی و متجدد در اقطار عالم منتشر شده و چیزهایی که در کشورهای آسیا و آفریقا و در کشور ما صفت و نام غربی و متجدد دارد، در زمره امور فوری و عارضی و سطحی است. چنانکه برای بسیاری کسان مشکل است که بپذیرند دموکراسی محصول غرب است، اما کسی تردید نمی‌کند که همبرگر و پیتزا غذای فرنگی است و معمولاً فرهنگ غربی را در بعضی رسوم و آداب زندگی هر روزه محدود می‌دانند. اما غرب صرف فکلی مآبی و فلان طرز لباس پوشیدن یا غذا خوردن نیست؛ غرب نحوی تلقی از موجود و تفکر و نظام زندگی است که اختصاص به قوم معین و منطقه جغرافیایی خاص ندارد.

قانون غرب، قانون ساکنان سراسر روی زمین است؛ منتهی اقوامی دیرتر از دیگران این معنی را دریافته‌اند و کسانی در میان مردم عالم هنوز چنان که باید با این قانون آشنا و سازگار نشده‌اند. آنها در نظر غرب هنوز بشر نیستند، یا در مراحل کودکی به سر می‌برند. در غرب عالم را به شرق و غرب تقسیم نکرده‌اند که دو موجودیت را به رسمیت بشناسند. مظاهر و نمایندگان تفکر و فرهنگ غربی هرگز شرق را در برابر غرب قرار نداده‌اند. شرق در نظر آنان گذشته غرب (هند و اسیاناً ایران باستان) یا انحراف از مسیر حقیقی تاریخ و عارضه کودنی و بلاهت در تاریخ بشر است. غرب، شرق را بیش از آن ناچیز می‌شمارد که آن را رقیب و مدعی و بدیل و مقابل خود بداند و اگر گاهی بعضی رماتیک‌های غربی در آرزوی زمان شرقی هستند، بدان جهت است که در عالم غربی خود احساس غربت می‌کنند و به یاد ایام گذشته می‌افتند و حسرت آن ایام می‌خورند.

در طرح تاریخی غربی شدن عالم، مطلب صرفاً این نبوده است که فرهنگ‌های غیر غربی جای خود را به فرهنگ غربی بدهند، بلکه مسئله این بوده است که هر جا و هر قوم که غربی نشود، ناچیز است و این ناچیز، چه در صورت ظاهر و سیمای بشر و چه به صورت اشیاء یافت شود، جز این قابلیت ندارد که به تملک و تصرف غرب در آید. پس قضیه غرب این نیست که گروهی سوداگر حریص متجاوز در جایی پیدا شده‌اند و علم و عقل را وسیله تسلط و استیلا خود قرار داده‌اند. غرب عین این علم و عقل است و در نظر او یک عالم بیشتر وجود ندارد. یعنی غیرت غربی به وجود غیر و مغایر مجال نمی‌دهد؛ هر چه هست یا باید غربی بشود یا از میان برود.

۴. می‌گویند چرا نباید و نتوانیم علم و آزادی و حقوق بشر را به جای اینکه به مردم و سرزمین خاصی (مثل اروپا یا آمریکا) نسبت دهیم، داشته نوع بشر و در شأن آدمی - از آن حیث که آدمی است - بدانیم و چرا باید این همه چیزهای خوب و نفیس و خواستنی را به غرب منسوب کرد. اگر می‌توانستیم

علم و آزادی و حقوق بشر را از مقدمات و شرایط و لوازم و نتایج آن انتزاع کنیم و علمی داشته باشیم که مقصدی جز حقیقت نداشته باشد و از اراده تصرف و تملک و غلبه آزاد باشد و آزادی اگر مرکب اراده به سوی قدرت نشده بود و حقوق بشر به غرور و خودبینی و دعوی انالحتقی نمی انجامید، کسانی که اکنون علم و آزادی را مفاهیم انتزاعی می گیرند و به صورت وهمی و رؤیایی آن دل خوش می کنند حق داشتند.

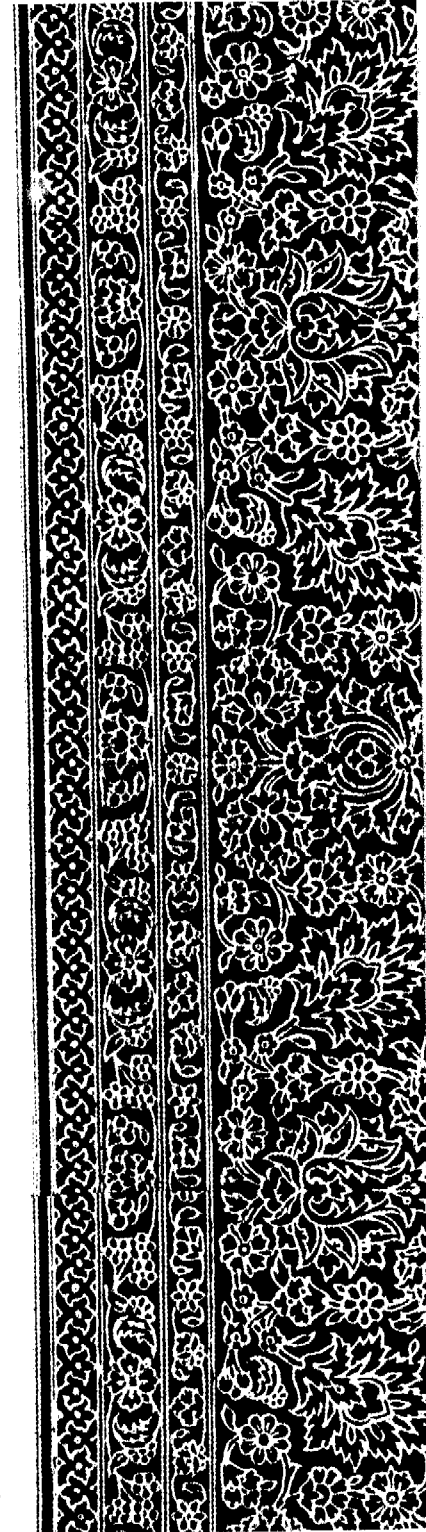
البته تفکر و آزادی و علم و تصدیق کرامت آدمی به طور کلی اختصاص به هیچ قوم و منطقه و تاریخ خاصی ندارد. در اینجا آوردن الفاظ و مفاهیم آزادی و علم شاید موجب آشفتگی و افتادن در دام مغالطه شود. بحث این است که غرب علم و سیاست و تکنیک جدید را نه فقط آورده خود می داند، بلکه یگانگی با آنها را شرط و ملاک انسان بودن قرار داده است. بنا بر این اصل، هیچ فرهنگی جز فرهنگ غرب و هیچ شیوه زندگی جز شیوه غربی اعتبار و اهمیت ندارد و هر چیز که غیر غربی باشد، باید در آن به عنوان ماده و شرط امکان و وسیله ای برای بسط غرب و تسلط آن بر همه جا نظر کرد. تهاجم فرهنگی ریشه در این اصل دارد.

اکنون که تاریخ غربی به پایان بسط خود رسیده و بشر در عصر اطلاعات وارد شده و مردم سراسر عالم اطلاعات را که از راهی یک طرفه می آید می گیرند و مصرف می کنند و مجال تفکر بسیار تنگ شده است و در این میان بعضی اقوام نیز با نحوی رجوع به اصول دینی و ملی و به استناد مآثر تاریخی، آتش مبارزه و مخالفت با غرب و چون و چرا درباره آن را روشن کرده اند، طرح تهاجم فرهنگی در انداخته می شود و پیداست که این تهاجم کار سوداگران بازار سیاست است. در نظر استراتژ و طراح سیاست غربی، اعتقادات و بستگی های اقوام از آن جهت مورد توجه قرار می گیرد که ممکن است از ناحیه آن در دسره های سیاسی برای غرب ایجاد شود. بنابراین شاید این اندیشه پیدا شود که بنای فرهنگ ها را با سست کردن علائق دینی و ملی و ترویج رسوم و مقبولات و رفتارهای هر روزی و متغیر جامعه غربی به تدریج ویران کنند. اکنون ترویج رسوم غربی در عالم ما بدون دشواری و تکلف انجام می شود. یعنی غرب نیاز به کوشش فوق العاده ای برای نشان دادن و اشاعه شیوه زندگی بی ثبات و تعلقات زودگذر خود ندارد؛ نیروی مقاومتی هم در مقابل او نیست که تصاویر و اطلاعات و گزارش های وسایل ارتباطی همه جایی شده را بی اثر سازد.

آیا این وضع را باید طبیعی انگاشت و آن را پذیرفت؟ ارنست بلوخ، فیلسوف آلمانی معاصر، گفته است پرهیزگاری، پرهیز از قبول و تصدیق وضع موجود است. شاید پرهیز از تصدیق وضع موجود، وصف تام پرهیزگاری نباشد، اما این گفته از آن جهت اهمیت دارد که گوینده به زیبایی شبیه به طنز وضع اهل نظر را در برابر امور عادی و مشهورات زمانه معین کرده است. غرب کنونی نه چنان که بعضی می پندارند همه علم و عقل و درایت و ادب است و نه فرورفته در فساد و رذیلت. فرهنگ غرب، یا آنچه به نام «فرهنگ» از غرب صادر می شود، اطلاعات و مشغولیت های بی بنیاد رسانه ها و علائم و حرف هایی است که گویی به هیچ عالمی تعلق ندارند و بر هیچ چیز دلالت نمی کنند.

البته چون این سیل «فرهنگ» از غرب می رسد، می توان منشأ تهاجم فرهنگی را غرب دانست؛ اما توجه کنیم که اگر رسانه ها و وسایل ارتباطی منشأ تغییر بزرگی در همه جا شده اند، این تغییر را با صورت سازی و ظواهر و صورت های بدون مضمون پدید آورده اند. در غرب چیزی می گذرد که یک شأن آن تهاجم فرهنگی و شأن دیگرش تهی شدن است. مصیبت این است که غرب گرفتار خود است و ما گرفتار غریبیم - خواه غرب را ستایش کنیم خواه همه عیب ها، و من جمله عیب های بزرگی را که خود بیشتر داریم به آن نسبت دهیم - و گرفتاری با جنگ دو گروه گرفتار و با شمار دادن و اوقات تلخی و بدبازی و با حرکات جاهلانه و شیوه های دور از ادب دین و اخلاق رفع نمی شود.

اصلاً مشکل تهاجم فرهنگی گرچه بیشتر سیاسی است، صرفاً با تدابیر سیاسی حل نمی شود، زیرا چنان که اشاره شد، وسایل و شرایط امکان این تهاجم، با اینکه مخصوصاً در دو سه دهه اخیر مورد استفاده سوداگران سیاست قرار می گیرد، ساخته و پرداخته دست و اندیشه این سوداگران نیست و بر اثر



تدابیر سیاسی پدید نیامده است. این همه برنامه تلویزیونی، تفریحی و سرگرم‌کننده به توصیه سیاست‌مداران غربی برای مردم غیرغربی تهیه نمی‌شود. اما این برنامه‌ها در همه جای روی زمین پخش می‌شود و نه فقط مورد توجه و استقبال کسانی قرار می‌گیرد که میل تشبیه به غرب وجودشان را مسخر کرده است، بلکه آنان را که هنوز اعتقاد دینی و بستگی ملی دارند اما ریشه اعتقادشان چندان استوار نیست، وسوسه می‌کند.

شاید کسانی فکر کنند که اگر این برنامه‌ها نبود، فساد هم نبود و شاید برای اثبات قول خود دلایلی هم داشته باشند. اما نکته‌ای که کمتر به آن توجه می‌شود، این است که فساد در جایی ظاهر می‌شود که زمین زیر پای مردمان سست باشد و آنان جایگاهی نداشته باشند و ندانند که کجا هستند و به کجا می‌روند. مردمی که از خانه انس و ثبات و استقامت و ایمان دور مانده‌اند، به هر سو که باد بوزد می‌روند، و اکنون که باد غرب قوت دارد آنها هم با غرب همراهند، بی‌آنکه بدانند به کجا می‌روند. آنها به سودای غرب از خانه و یار و دیار جدا شده و اکنون از اینجا مانده و از آنجا رانده، به این دل خوشند که در هوای غرب نفس می‌کشند و سخن غربی می‌شنوند.

گوش‌ها به سخن تبلیغاتی غرب معنادار شده است. به این جهت، کسانی که زبان دیگر و بخصوص زبان استدلال رسمی و خطایی قدیم می‌گشایند، سخنشان در گوش‌ها نمی‌گیرد. آدم‌ها جزیره‌های عاقل و منطقی جدا از هم نیستند که با زبان عقل هم‌زبان شوند و همواره در هر جا بتوان با آنها به زبان عقل و منطق سخن گفت. آنها به هر عالمی تعلق داشته باشند، سخن مناسب آن عالم را می‌شنوند و در گوش می‌گیرند، و اگر سرگردان و بی‌عالم باشند، زبانشان، زبان پراکنده و آشفته است و شاید گوششان بیشتر به زبان شهرت و قدرت تسلیم باشد. به شرط آنکه زبان قدرت با سخن یک حکومت مستبد اشتباه نشود، زیرا گاهی ممکن است از زبان قدرت، سخن‌های بسیار در باب آزادی بشنویم.

۵. تهاجم فرهنگی حادثه بزرگی در تاریخ معاصر است و به این جهت، به آسانی نمی‌توان آن را درک کرد؛ منتهی ما معمولاً به این دشواری و قصور فهم آگاه نیستیم و چه بسا کسانی خیال کنند که با ترتیب مجالس سخنرانی و نوشتن چند کتاب و رساله و مقاله خطایی و جدلی و استدلالی مشکل را حل می‌کنند، و مصیبت وقتی است که جاهلان بخواهند گره کار را از طریق خشم و هیاهو و بدزبانی و ضرب و شتم بگشایند.

پس آیا باید به تهاجم فرهنگی تسلیم شد و هیچ مقاومتی در برابر آن نباید کرد؟ تا ندانیم که تهاجم از کجا آغاز شده و چه هدفی دارد و سلاحش چیست، چگونه می‌توانیم در برابر آن بایستیم؟ من نگفتم که تهاجم فرهنگی مهم نیست، بلکه سخن این بود که چون این تهاجم جز در موارد خاص دانسته نیست، نسخه علاج قطعی برای آن نمی‌توان نوشت. مع ذلک نباید پنداشت که غرب در این تهاجم پیروز می‌شود؛ این تهاجم در حقیقت آغاز شکست غرب پس از غلبه دو‌یست ساله سودای پیروزی قطعی بر همه چیز و همه جاست.

پژوهندگانی که گفته‌اند نظم تجدد و اقتصاد و سرمایه‌داری پشتوانه تهاجم فرهنگی است، نادرست نگفته‌اند و نکته مهمی که می‌توان در گفته آنان یافت این است که ارتباط و نسبت فرهنگی با غرب یک طرفه است و تکلیف آن با قانون بسط تاریخ و تمدن غربی معین می‌شود. گفتیم که این نسبت با آنچه در قرون دوم و سوم هجری در عالم اسلام روی داد و اهل فلسفه به یونان و علم و فلسفه یونانی علاقه پیدا کردند، قیاس شده است و حال آنکه علمای عالم اسلامی خود به سراغ علم و فلسفه یونانی رفتند و تجدید فلسفه و تأسیس دوره تازه‌ای از تاریخ فلسفه را خود به عهده گرفتند. اما در دوره جدید، ما کمتر به فلسفه و علم اعتنا کردیم و چون آنها را وسیله می‌انگاشتیم، به فلسفه که نمی‌توانست وسیله رسیدن به مطلوبی باشد تقریباً هیچ اعتنا نکردیم و علم را هم بدون تعلق خاطر تاریخی آموختیم (تعلق خاطر تاریخی را با تعلق خاطر روان‌شناسی اشتباه نباید کرد. ممکن است شخصی به یک علم علاقه داشته باشد، اما در عالمی که به سر می‌برد، آن علاقه هدر یا بی‌ثمر شود به نحوی که حتی اگر دانشمند بتواند علاقه خود را حفظ کند، در تحقیق به جایی که باید نمی‌رسد).

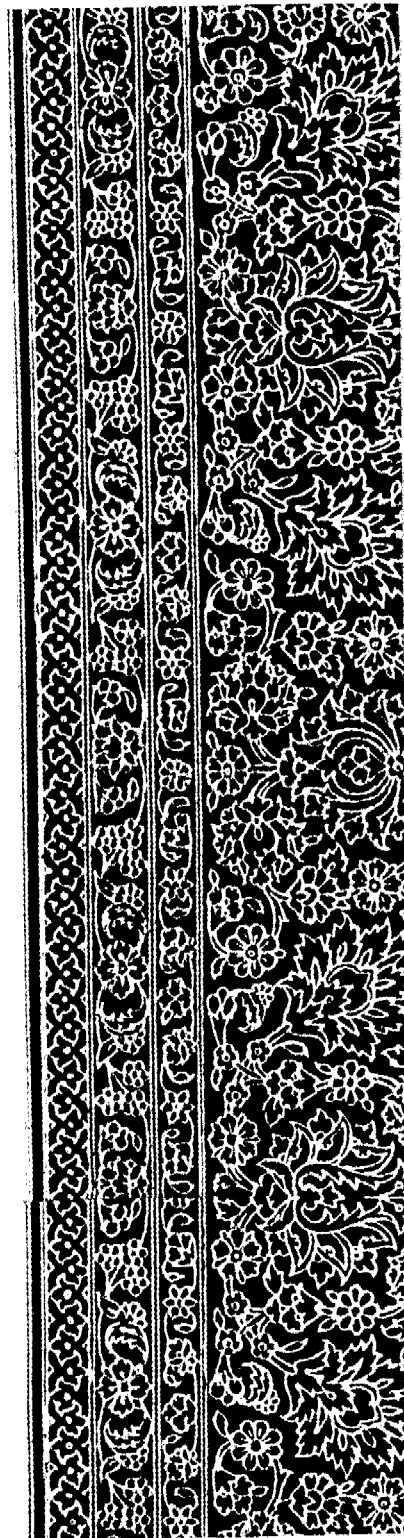
وقتی این قبیل مسائل مطرح می‌شود، معمولاً از سر سهل‌انگاری چیزی می‌گویند و احياناً اشخاص و سازمان‌هایی را مسئول می‌دانند و می‌پندارند - یا به هر حال وانمود می‌کنند - که فلان شخص یا گروه عقل‌ستیز و دشمن علم یا یهمان سنت و نهاد قدیمی، مانع روی‌کردن به علم و عقل شده است. اگر یک یا چند شخص و سازمان می‌توانند مردمان را از روی‌کردن به علم بازدارند، چرا این همه سفارش و تشویق اثر نکرده و مردمان را چنان که باید به تحصیل و تحقیق بریانگیخته است؟ در جایی که تشویق و تحریض بی‌اثر است، صرف نهی و منع هم (به فرض اینکه نهی و منعی باشد) اثر ندارد. در حقیقت اگر در وجود قومی هماهنگی و هم‌نوایی با عالم علم و عقل پدید آمده باشد، نهی ناهیان اثر نمی‌کند و به ستایش تشریفاتی از علم و عقل و عالم هم نیاز نیست.

در دوره اسلامی، اهل تحقیق و نظر، به اختیار و با علاقه به علم و فلسفه رو کردند، اما در دوره اخیر، علم جدید با بسط قدرت غرب انتشار یافت. من در اینجا در مورد مسائلی از این قبیل که علم جدید با قدرت چه نسبت دارد و آیا این علم عین قدرت است یا با قدرت نسبتی عرضی و اتفاقی دارد، بحث نمی‌کنم، ولی شاید هیچ کس منکر نباشد که با بسط و توسعه قدرت غرب، رسوم و علائق و روابط غربی در همه جهان به تدریج منتشر شده و انتشار آنها به نحوی، اگر نه در تحکیم قدرت غربی، در بسط دامنه آن مؤثر افتاده است.

انتشار فرهنگ و افکار غربی در ابتدا به آسانی صورت نمی‌گرفت، اما وقتی فرهنگ به فرهنگ رسانه‌ها تبدیل شد، سراسر روی زمین را فرا گرفت. ما از اوائل زمان قاجاریه با اروپا روابط فرهنگی داشته‌ایم و در آغاز قرن چهاردهم متوالفکرها غرب و فرهنگ غربی را تبلیغ و ترویج می‌کردند؛ اما استقبال از رسوم و عادات زندگی غربی، دامنه محدود داشت. میرزا حسینقلی آقا که در زمان فتحعلی شاه برای تحصیل و آموختن فنون نظام به فرانسه اعزام شد، نه فقط مثل افسران فرانسه لباس می‌پوشید و حرکات و سکنات آنان را تقلید می‌کرد، بلکه صورتی از ناسیونالیسم را هم با خود آورد. اما در آن زمان، مآده مردمان برای پذیرفتن رسوم و آرای غربی، چندان مستعد و قابل نبود. غرب نیز تا وقتی شرق‌شناسی تمامیت اندیشه و زندگی اقوام غیرغربی را به گذشته منسوب نکرد و در موزه تاریخ غرب به آن جایی نداد، جز در مواردی که بهره‌برداری از منابع طبیعی و نیروی انسانی اقتضای دخالت می‌کرد، اهتمام چندان در تغییر شیوه زندگی مردمان نداشت. به عبارت دیگر، تا زمان جنگ بین‌الملل اول تهاجم فرهنگی به معنی امروزی مطرح نبود. پس از این جنگ، اروپا دچار نوعی احساس ضعف و گجی شد و آمریکا در راه غرور افتاد.

جنگ دوم جهانی فقط یک جنگ نبود و هر چند تغییر مهمی که بر اثر آن پدید آمد، بیشتر در جغرافیای سیاست ظاهر شد، اما در حقیقت این جنگ مبدأ یک تغییر بزرگ فرهنگی و تمدنی بود. پس از این جنگ، دو قدرت بزرگ سیاسی و نظامی که نام غرب و شرق گرفتند، در مقابل هم ایستادند. مستعمرات به استقلال صوری و ظاهری رسیدند و گروه‌هایی از مردم مستعمرات، خود روش زندگی غربی و مسیری را که در تاریخ غربی برای همه عالم مقرر شده است، مطلق انگاشتند و کوشیدند که راه غرب را بیمایند؛ در علم و تکنیک نیز تحوّل عمده روی داد و در آنچه به عالم به اصطلاح توسعه یافته مربوط می‌شود، شعبه‌ای از علم اقتصاد به نام «اقتصاد توسعه» به وجود آمد. ارتباطات چنان توسعه یافت که جهان در نظر بعضی محققان مثل یک دهکده مثل شد و صورت بدون مضمون برنامه‌های رسانه‌ها جای فرهنگ و نظر و تفکر را گرفت. در این وضع بود که غرب افق آینده را ابری و تیره یافت، تا آنجا که بسیاری از صاحب‌نظران و بعضی نویسندگان خوش‌بین و مدافعان خشمگین تجده، سخن گفتن از آینده را بیهوده انگاشتند و در حقیقت از مواجهه با آن رو برتافتند؛ گویی جهان از این زمان دیگر بی‌تاریخ و بی‌آینده است و وضع کنونی تا ابد دوام خواهد داشت.

این اوضاع چیزی نبود که آن را کسانی در غرب به اختیار پدید آورده باشند یا بتوانند هر طور که بخواهند آن را تغییر دهند. مسلماً سیاست‌مداران تصمیم‌های مهم می‌گیرند و می‌کوشند تا آنها را به مرحله اجرا درآورند، بخصوص که سیاست جدید دخالت در فرهنگ و تدوین سیاست فرهنگی را در



شان خود می‌داند؛ اما غرب تا این دو سه دهه اخیر، برای فرهنگ‌های دیگر چندان ارزشی قائل نبود که به جنگ آنها برود و اقوام غیرغربی را هم لایق غربی شدن نمی‌دانست و فرهنگ غربی در حدی که مصالح سیاسی و اقتصادی اقتضا می‌کرد به مستعمرات و کشورهای تحت نفوذ صادر می‌شد. اما در این بیست سی سال اخیر غرب چیز دیگری شده است. زمانی می‌پرسیدند که وقتی تکنولوژی را از غرب فرا می‌گیرند، آیا فرهنگ غربی هم با آن توأم است، اما اکنون به دشواری می‌توان فرهنگ را از تکنولوژی جدا کرد. فرهنگ غربی اکنون تکنولوژی فرهنگی و ارتباطی است و این فرهنگ بی‌محایا به همه جا صادر می‌شود و اگر سیاست اقتضا کند و مثلاً صدایی در مقابل غرب از جایی برخیزد، با تکنیک فرهنگی بمبی ساخته و منفجر می‌شود، تا صدای برخاسته را بی‌اثر سازد. مع‌هذا زمام اختیار فرهنگ در دست اشخاص و گروه‌های سیاسی و اجتماعی و صاحبان پول و سرمایه نیست. آنها اگر بر فرهنگ تسلط داشتند، مسلماً جلوی بسیاری از آشوب‌ها و اختلال‌ها و زیان‌کاری‌ها و لاپالایی‌گری‌ها و بی‌باکی‌های موجود در غرب را می‌گرفتند و می‌دانیم که کم و بیش سعی در جلوگیری از بعضی انحراف‌ها می‌کنند، اما سعی و جهدشان به نتیجه‌ای که مایلند نمی‌رسد و نباید توقع داشت که فرهنگ با اتخاذ بعضی تدابیر در یک زمان محدود دگرگون شود.

اکنون سرنوشت فرهنگ غرب از بازی قدرت جدا نیست و تکلیف تهاجم فرهنگی هم در این بازی معین می‌شود. قبلاً گفته‌ام که این بازی را سیاست‌مداران غربی هر طور که بخواهند نمی‌توانند پیش ببرند. منتهی آنان از بازیگران اصلی این میدان هستند و در این بازی ناسازگاری و آشفتگی نیز هست و چنان که می‌بینیم و می‌دانیم، در سیاست فرهنگی، بخصوص در عصر ما، تصمیم‌های نسنجیده فراوان اتخاذ می‌شود؛ اما هجوم فرهنگی غرب را نباید در بعضی اقدام‌های جاهلانه و به طور کلی در اجرای سیاست‌های برنامه‌ریزی شده، محدود دانست. هر چند که مصداق بارز تهاجم فرهنگی همین هجوم‌های دانسته و طراحی شده است و معمولاً مقابله در برابر تهاجم فرهنگی هم در مقابله با سیاست‌های فرهنگی است، ولی هجوم فرهنگی غرب چیزی بیش از سیاست فرهنگی است.

این هجوم بی‌مقدمه و ناگهانی آغاز نشده است. غرب در طی دو بیست سال از طرق مختلف، و بخصوص از طریق شرق‌شناسی، سعی کرده است که همه فرهنگ‌ها را به گذشته و میراث از اعتبار افتاده گذشتگان مبدل کند و در این راه تا حدی نیز موفق بوده است. اکنون ظاهراً شرق‌شناسی دیگر وظیفه‌ای ندارد، زیرا پژوهندگان محلی و خودی، کار شرق‌شناسی را خود انجام می‌دهند و در فرهنگ و ادب و گذشته قوم خود پژوهش می‌کنند. غرب دو بیست سال همه فرهنگ‌ها را در تنگنای محاصره قرار داده است و در نتیجه:

۱. رشته اتصال مردمان از گذشته تاریخی آنها گسیخته و خانه درک و خردشان کم و بیش ویران شده است.

۲. فرهنگ با مجموعه‌ای از عادات و مراسم و آداب و رسوم مشتبه شده و مردمان احیاناً مأثر مهم تاریخی را رها کرده و با عصبیت به مراسم بی‌اهمیت دل بسته‌اند.

۳. چیزهایی از گذشته تاریخی که نمی‌توان به آسانی آنها را ناچیز شمرد و از نظر انداخت، از سنخ فرهنگ غربی و یا از جمله مقدمات آن قلمداد شده و بعضی آثار تفکر و تاریخ غربی نتیجه بسط فرهنگ خودی تلقی شده است.

این سه وضع یا اینکه در نسبت ما با غرب بسیار اهمیت دارد، کمتر به آن توجه شده است. ظاهر این است که در نسبت‌های اول و دوم غرب غالب و قاهر است و در نسبت سوم میان غرب و فرهنگ‌های دیگر صلح افتاده است، ولی در حقیقت این نسبت نه نسبت صلح، بلکه عین تهاجم فرهنگی و نحوی غلبه در این تهاجم است.

در عصر کنونی که غرب دیگر اعتماد به نفس سابق را ندارد و اندیشه احیاء و بازسازی فرهنگ‌های ملی کم و بیش قوت گرفته است، در همه جای عالم و در عالم اسلامی در میان اهل قلم و پژوهش کسانی پیدا شده‌اند که گذشته قوم و وطن خود را صورتی از گذشته غرب می‌بینند و فی‌المثل ریشه‌های عقلانیت متجدد را در فلسفه اسلامی (مثلاً در فلسفه ابن‌رشد) و حتی در اعتقادات دینی می‌جویند و

می‌پندارند که اگر (فی‌المثل) عقلانیت ابن‌رشدی احیاء شود بسیاری از بحران‌های فکری حل می‌شود. من می‌گویم مشکل‌ها وقتی حل می‌شود که کارها موقوف به «اگر» نباشد. در حقیقت مشکل این است که چگونه می‌توان به عقل ابن‌رشدی رسید تا با آن بتوان مسائل کنونی عالم را حل کرد.

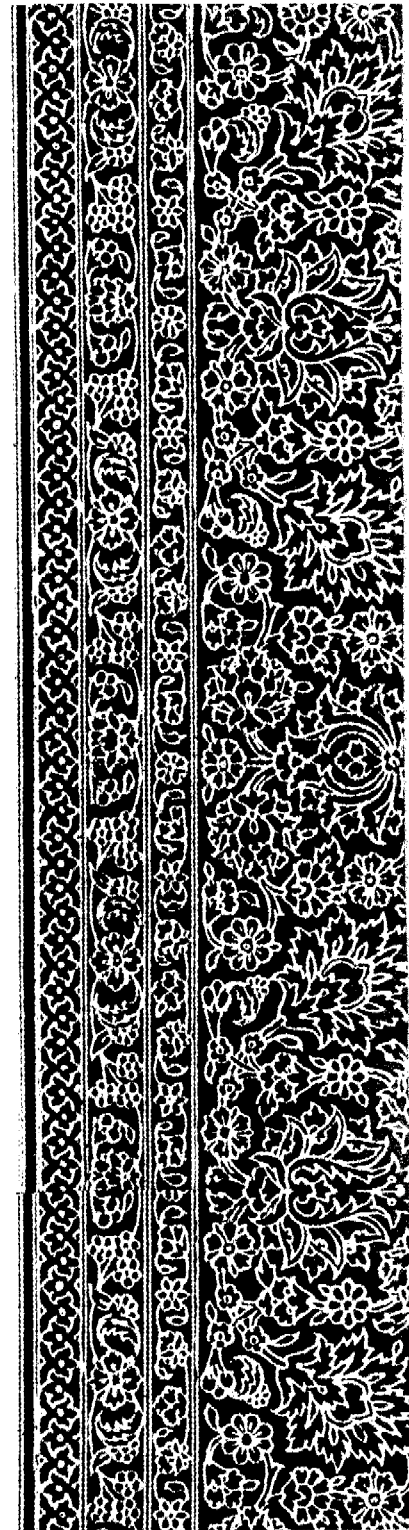
تنها چیزی که اظهار این قبیل قضا یا را موجه می‌کند، میل به ورود در عالم تفکر و تمنای پیدایش متفکران و صاحب‌نظران بزرگ در عالم اسلامی است و البته در این تمنا، تمایل به آزادی از استیلاهای فرهنگی نیز نهفته است؛ اما با توسل به یک فیلسوف و نشستن در پناه آثار و افکار او، مشکل کنونی بشر و عالم اسلام و مردم مناطق به اصطلاح توسعه نیافته، حل نمی‌شود. مطالعه ابن‌رشد و دیگر متفکران عالم اسلام ممکن است برای ما مایه تذکر باشد، اما اگر خیال کنیم که در گرفتاری کنونی صرف رجوع به یک فیلسوف می‌تواند دستگیر و حلال همه مشکلات باشد، ظاهراً عظمت مشکل را نشناخته‌ایم. مشکل وقتی شناخته می‌شود که در آن درنگ کنیم و اطراف خود را خوب بنگریم و ببینیم به چه بندهایی بسته شده‌ایم و توانایی ما در گشودن آن بندها تا چه میزان است و برای رهایی و آزادی از مشکل چه شرایطی باید فراهم شود. برای برداشتن قدم استوار در راه دشوار کنونی اولین شرط تواضع است. ولی وقتی فی‌المثل گمان می‌کنیم که با صدور یک دستورالعمل و با طرح و تدوین یک آیین‌نامه، آن هم آیین‌نامه ناسازی‌انداز، می‌توان روحیه و اخلاق و تفکر یک یا چند نسل را تغییر داد، مشکل را بسیار سهل انگاشته و در مورد توانایی خود دچار توهم شده‌ایم.

تاریخ صد ساله اخیر ما با این سهل‌انگاری گره خورده است. کسانی گمان می‌کردند که با تغییر خط، راه پیشرفت گشوده می‌شود و بعضی دیگر نوشتن از چپ یا برداشتن حجاب از سر زنان را شرط ترقی می‌دانستند. صورت‌های جزئی‌تر این توقعات را نیز در همه جا می‌توان یافت، مثل این پندار که حضور و عضویت فلان شخصیت در فلان شورای اجرایی و فرهنگی و پژوهشی، مشکل مدیریت و فرهنگ و پژوهش در کشور یا بخش بزرگی از آن را حل می‌کند و بی‌این حضور و عضویت، در کارها خلل کلی وارد می‌شود. تا وقتی که مشکلات را از این راه‌ها حل می‌کنیم، همه مشکلات لاینحل باقی می‌ماند و مشکل بر مشکل افزوده می‌شود. درست بگویم، در این صورت ما خود مشکل خویشیم. سیاست مسلماً می‌تواند به برداشتن بعضی موانع و ایجاد شرایط حل مسائل فرهنگی کمک کند؛ اما این مسائل را صرفاً با سیاست نمی‌توان حل کرد. علم و فرهنگ با صبر و بردباری اهل نظر و تفکر، آرام‌آرام پدید می‌آید و قرار و ثبات پیدا می‌کند.

البته پندارهایی از این قبیل که فرهنگ گذشته ما با مسلمات عصر کنونی مطابقت دارد یا تعلیمات فلان نویسنده و متفکر گذشته راهنمای حل مسائل جدید است و... به کلی بی‌وجه نیستند و شاید بتوان گفت که صورت سطحی و قلب‌شده تلقی متفکرانه تاریخ و زمانند. متفکران سخن زمان را می‌شنوند و کسانی که بتوانند به آنان نزدیک شوند، شاید از آنان رسم گوش فرادادن را بیاموزند. دین هم همواره باید چندان نشاط و تازگی داشته باشد که دیندار خود را به اصل و آغاز دین نزدیک و با کلمات قدسی آشنا حس کند. شرط تحقق این وضع در حقیقت فراخ از مشهورات و مسلمات عصر است؛ اما در شرایط غلبه و قهر و استیلاهای عالم غرب، تجدید عهد دینی به تطبیق دین با رسوم ظاهر عصر می‌انجامد و آشنایی و انس با تفکر گذشته به تبعیت از صورت متعین و مشهور آرای بعضی متفکران مبدل می‌شود و بدین سان، فرهنگ غالب از سعی اهل نظر نیز سلاخی برای تهاجم بیشتر می‌سازد.

این وضع بدان جهت پیش آمده است که قبل از طرح درست مسئله تهاجم فرهنگی، خواسته‌اند آن را حل کنند. تهاجم فرهنگی چیست؟ مهاجم کیست و از کجا حمله کرده است؟ آیا مهاجم از این هجوم قصدی دارد و اگر دارد قصد او چیست و این هجوم چه آثار و نتایجی دارد و چگونه می‌توان آن را متوقف و بی‌اثر کرد؟ آیا حمله از هر ناحیه فرهنگی به ناحیه دیگر ممکن است و به عبارت دیگر، آیا با هر فرهنگی می‌توان فرهنگ دیگر را مورد حمله قرار داد؟

با اینکه نمی‌توان تهاجم فرهنگی دانسته و طراحی شده را انکار کرد یا ناچیز انگاشت، زمینه این تهاجم و وضع کنونی فرهنگ که در آن تهاجم شدت یافته است بیشتر شایسته امعان نظر است. در زبان سیاست، عامل تهاجم قدرت‌های سیاسی غرب هستند؛ اما این قدرت‌ها نه فقط دست و پایشان در



حوزه فرهنگ بسته است، بلکه در عالمی حکم می‌رانند که در آن ابتدایی‌ترین معانی میتولوژی یونان و عهد قدیم و عهد جدید و حتی ادب و تاریخ اروپایی مهجور و متروک مانده و سرگرمی‌ها و فیلم‌ها و بازی‌های کامپیوتری و داستان‌های مبتذل جای آثار بزرگ هنری و ادبی را گرفته است. در این وضع، غرب نه فقط در تهاجم فرهنگی خود در نهایت امر پیروز نمی‌شود، بلکه دیگران را در بحرانی که خود در آن گرفتار است شریک می‌کند و البته آسیبی که به این شریکان می‌رسد دردناک‌تر است.

آنچه که اکنون به نام «فرهنگ غربی» در جهان نشر می‌یابد، در حقیقت «فرهنگ» نیست بلکه مشغولیت‌های روزمره و اطلاعات است و همین اطلاعات و مشغولیت‌هاست که در سراسر روی زمین نشر می‌یابد و همگانی می‌شود و زندگی مردمان را دگرگون می‌کند. ولی این مشغولیت‌ها را مردم در صورتی می‌پذیرند و احیاناً به آن نام «فرهنگ» می‌دهند که نه دیگر به گذشته تاریخی تعلق داشته باشند و نه افق روشنی فراروی خود ببینند. این مردم ناگزیر به گرد خویش می‌چرخند و راه به جایی نمی‌برند. برهوتی که اکنون در همه جا گسترش می‌یابد، برهوت دوری از اصل و بیگانگی و بی‌وطنی است. بشر فاوستی که سودا و داعیه تملک زمین و زمان داشت و اکنون به قدرت علمی - تکنیکی بزرگی دست یافته است، ریشه خود را در زمین تاریخ استوار نکرد و اکنون در کوشش برای تصرف و تسلط بر زمین آن ریشه را از خاک برمی‌کند.

هارولد بلوم، منتقد معاصر، درجایی گفته است که «بت‌من» و... جای قهرمان‌های شکسپیر و گوته را گرفته‌اند؛ ولی حتی شاید دشوار باشد که بگوییم صورت مثالی بت‌من اسوه مردم عصر شده است. اسوه‌های زمان ما آدم‌های ختنایی هستند که آشوب و بی‌قراری درونی دو نسل اخیر را شدت می‌بخشد تا این گمان و وهم را در آنان به وجود آوردند که گویی در فضای آزادی و هم‌نوایی به سر می‌برند و همین فضای موهوم است که در تهاجم فرهنگی گسترش می‌یابد.

اینکه می‌گویند خوب غرب را بگیریم و بد آن را واگذاریم دیگر مورد ندارد، زیرا در عصری که اطلاعات جای علم را گرفته است، مجال درنگ و تأمل نیست. حتی خود غرب هم نمی‌تواند جلوی انتشار اطلاعات را بگیرد یا به انتخاب پردازد و حال آنکه در گذشته هرگز علاقه‌ای به انتشار ادب و فلسفه نداشت، یعنی تا فرهنگ به مدها و علانم و گفتارهای رسانه‌ای فاقد دلالت تبدیل نشده بود، قابلیت بسط و نشر سریع نداشت؛ اما این به اصطلاح «فرهنگ» عصر اطلاعات با ابر غلیظ غفلت توأم است و به فرض اینکه غفلت هم نباشد جلوی گسترش آن را با تدابیر معمولی نمی‌توان گرفت، زیرا اگر اقداماتی مثل وعظ و تعلیم و منع و خشونت مؤثر بود غرب بهتر از عهده این کار برمی‌آمد.

این گمان که غرب در قرنطینه مصونیت نشسته و... فساد در اطراف عالم می‌پراکند تا اخلاق مردم همه عالم را تباه سازد، بیشتر مایه غفلت می‌شود. بدون شک فساد ادراکی و عقلی که اکنون در عالم وسعت می‌یابد به یک اعتبار منشأ غربی دارد؛ اما معنی سخن این نیست که فساد اختصاص به غرب دارد یا غرب فاسدتر از هوالم غرب‌زده‌ای است که هنوز کاملاً غربی نشده‌اند. اگر آنچه اکنون پیش می‌آید صرف یک عارضه - عارضه غربی - بود، نه فقط غرب آن را درمان می‌کرد، بلکه دیگران هم می‌توانستند راهی برای رفع آن بیابند.

آنچه اکنون اتفاق می‌افتد - و خوب و بد و سود و زیان آن در وهله اول عاید غرب می‌شود - تبدیل عالم غربی به صحنه پراشویی است که مدام بر جمعیت بازیگرانش افزوده می‌شود، بی‌آنکه کسی این بازیگران را به صحنه خوانده باشد یا آنان بدانند که در کدام بازی وارد شده‌اند و بازی از کی آغاز شده و پایان آن کی و چگونه است. این جمعیت نه گوشی برای شنیدن دارد و نه در هیاهوی موجود، سخن سخنگویی را می‌توان تشخیص داد. به این جهت، وقتی به تهاجم فرهنگی می‌اندیشیم باید به فکر هیاهو و بلبله زبان‌ها و ناتوانی گوش‌ها و ضعف ادراک و دوری و بیگانگی دست‌ها و دل‌ها باشیم.

در هیچ تهاجمی به آنکه مورد هجوم است چیزی نمی‌دهند، بلکه داشته و دارایی او را می‌گیرند یا نابود می‌کنند. در تهاجم فرهنگی هم خانه خرد و ادراک غارت می‌شود؛ بی‌آنکه خیر غارت به گوش مردمان برسد و حتی صاحب‌خانه از حقیقت آنچه روی داده است، به درستی باخبر شود. یعنی هجوم فرهنگی ترویج بی‌مقدمه رسوم خارجی نیست، بلکه تا زمینه فراهم نشود، ترویج و قبول هم بی‌حاصل و

بی‌مورد است.

درست است که در عصر ما همه گروه‌های مردم یکسان در معرض تهاجم فرهنگی قرار می‌گیرند، اما آنان که اهل قلم و سواد و دانش‌اند، در معرض اولین موج‌های حمله و هجوم قرار می‌گیرند و چه بسا که خود نیز وسیله تهاجم شوند. اما آنان را ملامت نمی‌توان کرد زیرا آنها حامل اطلاعاتند و این گناهی نیست. اطلاعات چیست؟ اطلاعات در ظاهر علم پراکنده و همگانی شده و بدون بنیاد است که همگان می‌توانند از آن برخوردار شوند، اما در حقیقت نشانه غلبه کلی تکنیک بر علم و عالم است. اصلاً تحقق عصر اطلاعات نه فقط زمینه مناسب و مساعد تهاجم فرهنگی، بلکه شرط و لازمه آن است.

در شرایطی که زمینه و وسایل تهاجم فرهنگی روز به روز بیشتر مهیا و فراهم می‌شود، آیا هیچ روزنی هست که از آنجا نور امید تبدیل این «تهاجم» به «تبادل» فرهنگی، بتابد؟

اکنون ظاهراً غرب در اوج قدرت است. با پیدایش و نضج نهضت‌های ضداستعماری و استقلال سیاسی مستعمرات، گرچه قدرت سیاسی حکومت‌های استعمارگر کاهش یافته است، این کاهش را نمی‌توان کاهش نفوذ و قدرت غرب دانست. حتی اگر بگویند که بنیان تاریخ غربی دیگر استحکام دوران پایان قرن نوزدهم را ندارد، از آن نباید نتیجه گرفت که انتشار و بسط فرهنگ غربی کند و راکد شده است. اتفاقاً در همین دورانی که می‌گویند - و بی‌وجه نمی‌گویند - که در اساس و بنیان تاریخ غربی خلل راه یافته است، روح غرب - یا اگر لفظ روح را مناسب نمی‌دانید می‌گویم شیخ غرب - همه جا را فراگرفته است، به نحوی که تاکنون هرگز شیوه زندگی غربی در جهان این همه شایع نبوده و فکری و اندیشه و ایدئولوژی و مفاهیم غربی - که زمانی غرب آنها را مختص به خود می‌دانست - در صورت‌های سطحی و مبتذل و مبذل، نفوذ و مقبولیت و رواج نداشته است.

می‌گویند چه مانعی دارد که رسوم بهتر زندگی و زندگی بهتر و علم و فلسفه و تدبیر را از هر جا که ممکن باشد، اخذ کنند و فراگیرند. پاسخ این است که این اخذ و فراگرفتن نه فقط عیب نیست بلکه حسن و فضیلت است، به شرط اینکه شرایط فراگیری مهیا باشد و اخذ و فراگیری از سر فکر و با تذکر صورت گیرد. در این صورت است که دیگر تهاجم فرهنگی معنی ندارد و هر چه از هر جا اخذ شود تحت عنوان تبادل فرهنگی قرار می‌گیرد. وقتی قومی نمی‌داند که چه می‌گوید و چه می‌کند، اگر تمام اطلاعات موجود در عالم را کسب کند، در معرض هجوم فرهنگی است؛ اما اگر رهیافته و داناست، هر چه فراگیرد حکم ماده لازم برای تأسیس یک مدینه و نظم زندگی دارد. یعنی عقل و ادراک در برابر این فراگرفته‌ها خود را نمی‌بازد و نمی‌گریزد، بلکه علم و اطلاعات را وسیله کار و بار خود قرار می‌دهد.

در مسئله تهاجم فرهنگی گرچه جزئیات را هم نباید بی‌اهمیت انگاشت، اما فرو رفتن در امور جزئی شاید ما را از اصل قضیه دور کند. تهاجم فرهنگی، تهاجم به فرهنگ اقوام است؛ اما فرهنگ مجموعه آداب و رسوم نیست، بلکه بیشتر شرط ناپیدای فهم و درک است. همه ما هر چیز را با فرهنگی که داریم درک می‌کنیم و اگر فرهنگ نباشد، عقل و درکی نیست.

ما اکنون بدون آنس با مآثر فرهنگی و شناخت آنچه در باطن غرب می‌گذرد، نمی‌توانیم معنی تهاجم فرهنگی را چنان که باید درک کنیم. این تهاجم یک امر اتفاقی و عارضی و ناشی از تصمیمی که سیاست‌مداران گرفته باشند و بتوانند از آن منصرف شوند، نیست. تهاجم فرهنگی مرحله‌ای از تاریخ غرب است که در آن از یک سو آرزوی تحقق رؤیا و سودای جهان یگانه غربی در سرها پرورده می‌شود و از سوی دیگر چشم‌ها به پشت پاها دوخته شده و کمتر کسی به افق مقابل می‌نگرد، و اگر به افق بنگرد تیرگی آن وجودش را از وحشت پُر می‌کند. این عالم را دیگر حتی شاید نتوان عالم غربی خواند. در عالم غربی بشر دائرمدار همه چیز بود، اما در این عالم نمی‌دانیم چه بر سر بشر آمده و جایگاه او کجاست.

بس که در پرده چنگ گفت سخن

بیرش موی تا نموید باز